

# مُلْكُ مَلِكُوتِيَان

دل نوشته های طلبگی از دیدارهایی

با مسلمانان جهان در حجّ هشتادونه

حمید وحیدک

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## مثلاً مقدّمه

حجّ هشتاد و نه، بیش از همیشه تجلّی لطف و کرم خداوند بود این را از آن جهت می گویم که چون بنده ای را هم راه داده بودند و ملائکه همه انگشت به دهان از کرامت خدای کریم طواف وسیعی و حلق و تقصیر مارا به تماشا نشسته بودند مطمئننا اگر گوش بصیرت داشتیم زمزمه اشان را می شنیدیم که: «عجب! این بنده خدا در بین حاجیان امسال چه می کند و او را چه کسی راه داده است و خدایا! انا نسبح بحمدک و تقدّس لک!» و از این حرفها... ولی قربان خدای خودمان بروم که ستّار است و گوشش به اعتراضات این و آن بدهکار نیست و کریمانه ما را هم در بین حاجیان راه و در مُلک ملکوتیان پناه داده بود... و کم من بهجة موقّعة قدّ ارانی.

این که میگویم ملک ملکوتیان از این روست که پرواز ملائک را در حجاز دیدن زحمت زیادی ندارد و استشمام عطر بهشت از در و دیوار سرزمین بطحاء کار سختی نیست اینجا هر چند حجیج کم است و ضجیج زیاد، ولی باز هم دیناری چند درهم با دیگر مناطق عالم توفیر دارد ما که بدجوری گرفتار جای پای رسول و غبار گامهای امیر علیهما افضل الصلوات شدیم خدا باز هم قسمت کند و باز هم لطفش را به رخ ملائکه بکشد ای کاش! اللهم ارزقنی حجّ بیتک الحرام فی عامی هذا و فی کلّ عام.

کنجکاوی همیشه همراه و احساس وظیفه گاه و بیگاه و عواملی دیگر دست به دست هم دادند تا در این سفر به عبادت اجتماعی ارتباط با دیگران و تحقّق خواسته «لتعارفوا» هم روی بیاورم. هر جا فرصتی میشد و با هر کس که میتوانستم سر سخن باز میکردم و از این طرف آب میگفتم و

از آن طرف آب میپرسیدم. برای تحقق این امر به برخوردهای اتفاقی نیز بسنده نمی کردم و خودم سراغ برخی حجاج که قابلیت در ایشان می دیدم میرفتم یا به عبارت دیگر خود را می برخورداندم!

در این مسیر بیش از تسلط به زبان، خجالتی نبودن و راحت رفیق شدنمان به درد خورد و چه برکتی در این ارتباطات بود خدا می داند؛ از آشناسدن خودم با جغرافیای سیاسی و روابط اجتماعی کشورهای مختلف گرفته تا آشنا کردن مخاطبین با معارف اهل بیت (علیهم السلام) و مبانی فکری انقلاب عزیزمان و زدودن زنگار شبهات و بهتان های ناروا درمورد مذهب شیعه . با همه جور قشری هم ارتباط داشتم از چوپان و راننده به پستم خورد تا معاون وزیر و پزشک و امام جمعه خدا میداند حج چه ظرفیت عظیمی است برای تبادل اطلاعات و گسترش ارتباطات.

رفیق زیاد پیدا کردم بعضی هایشان که از اول به ایران و ایرانی خیلی اظهار علاقه میکردند و در آغوش فشارم میدادند، موقع خداحافظی محکم تر فشارشان را تکرار می کردند وعده کمی هم که باشنیدن نام کشور ومذهبم ابرو در هم میکشیدند و رو ترش میکردند وقت وداع لبخندی شیرین برلب داشتند و «فی أمان الله» را با مهربانی میگفتند و چقدر دشمن سوء استفاده کرده است و می کند از این دور نگاه داشتن و بیخبر گذاشتن مسلمین از یکدیگر و خودش چه شایعاتی از طرف برخی مسلمانان به بعضی دیگر تحویل می دهد و ما چقدر غافلیم از این همه دشمنی و خباثت و چقدر مشغولیم به حاشیه ها وقتی که دارند متن را پاک می کنند!

«ملک ملکوتیان» را از باب مشتی، نمونه خروارها دیدار و شنیداری که با مسلمانان کشورهای مختلف در موسم حج داشتم نگاشتم تا شاید هم اظهار فضلی شده باشد و دیگران از تجربیات این عبد فقیر اسود من قیر اقل من پنیراستفاده کنند وشاید هم با برخی تفکرات و اندیشه های حاکم بر توده مسلمانان جهان آشنا شوند.

البته پیشاپیش اعتراف می کنم تراشه های قلم چون دانه های تسبیحی است که در حسرت نخعی آواره شده اند و خودشان از نعمت ارتباط به اهم محرومند و توجیهم بر نقیصه مذکور نیز این است

که انگیزه‌ام از این نگاشته‌ها ثبت وقایع و حوادث نبوده بنای بر سفرنامه نگاری نداشتم هرچند اگر هم داشتم توفیری نداشت چرا که سفرنامه نویسی خوبی نیستم و نبودم البته برای شفای قلمم و نیتش چندی است دخیل بسته‌ام و نذر کرده‌ام خدا همه بیماران را عموماً و قلم ما را خصوصاً شفا دهد و خدا قبول کند این بضاعت مزجاة را و خدا کند که خام جهان نشویم و عزم به خدمت جام جهان نما جزم کنیم که :

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند      هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

## ایران... أحسنت أحسنت

نزدیک نماز بود و جا برای نماز در منطقه خوش آب و هوای مسجدالحرام به حکم کیمیا، یا به قول عرب‌ها «کبریت احمر» می‌نمود. از باب هو الرزاق جای خوب و وسیعی یافتیم و در صف منتظران ملاقات با ربّ البیت نشستیم.

در لا بلای جماعت عابرین، عربی را با ظاهری شمال آفریقایی دیدم از آن مدل هایشان که سفید پوستند که جانماز داشت ولی جای نماز نداشت جا بجا شدم و بفرمایی زدم تا مصداق «ویمنعون الماعون» نشوم ذوق کرد و تقبّل اللّهی تحویل داد و دستم را به گرمی آفریقا فشرد حدوداً پنجاه ساله بود، لاغر ولی نه مردنی!

بیست دقیقه‌ی باقی مانده تا نماز فرصت فتح باب مذاکرات جنوب غرب آسیا با شمال غرب آفریقا بود همان طور که حدس می‌زدم اهل آن طرف‌ها بود؛ کشور مغرب. البته گفت سال‌هاست با خانواده‌اش در فرانسه زندگی می‌کند پرسید: «مغرب را می‌شناسی؟» و وقتی گفتم «ماراکو» کلی ذوق کرد سوالاتی برای صمیمیت سازی پرسیدم تا اینکه پرسید: «اهل کجایی؟» گفتم: «تعرف نجاد؟» تا اسم عربی پرزیدنت احمدی نژاد را شنید ذوق زده گفت: «آها ایران ایران... احسنت احسنت!!» پرسیدم در کشور شما مردم از ایران می‌ترسند به شدت نفی کرد و گفت: «نه! هرگز! آنجا ایران را دوست دارند بله بعضی کشورهای دیگر هستند که از کشور شما در هراسند و ما

میدانیم چرا! «آدم روشنی بود. ظاهراً مسلمانان ساکن اروپا نسبت به برخی مسایل جهان اسلام آگاهی و تحلیل‌های بهتری دارند. از لزوم اتحاد مسلمانان در مقابل اسرائیل گفت و گفت که امروزه فقط ایران و شوی کمی ترکیه در مقابل زور گویی‌های اسرائیل ایستاده‌اند. «شوی تر کیا» را با تکان دادن دستش جالب بیان می‌کرد. (کاش میشد سفرنامه‌ها را تصویری نوشت!)

به راستی که استفاده از ابزار دشمن مشترک شیوه مفید و کارسازی برای ایجاد همدلی بین مسلمانان است. به نظر می‌رسد علت عمده محبوبیت چهره‌هایی چون دکتر احمدی نژاد، سید حسن نصرالله، طیب رجب اردوغان و دیگر قهرمانان عرصه‌ی حال‌گیری بین‌المللی از اسرائیل و سایر بستگان و وابستگان استفاده از همین اصل باشد به قول لبنانه (لبنانی‌ها): «أنا و أخی علی ابن عمّی و أنا و أخی و ابن عمّی علی الغریب»! (من و برادرم بر علیه پسر عمویمان با هم متحدیم و ما و پسر عمویمان بر علیه غریبه با هم متحدیم) این یعنی همان فراموش کردن کینه‌های قرمز و آبی در بازی ملی.

شش فرزند داشت، پنج دختر و یک پسر. بار دوم تشرّفش به مکه بود. دعا کردم: «امیدوارم خداوند کراراً و مراراً زیارت خانه‌اش را روزیت کند» او هم کراراً و مراراً و بلند آمین گفت. امیدوارم به تعداد آمین‌هایش توفیق تشرّف پیدا کند.

از وضعیت مسلمانان در فرانسه پرس و جو کردم می‌گفت بیشتر مسلمانان فرانسه اهل الجزایرند و پس از آن از مغرب و تونس و سایر کشورها هم مسلمان زیاد است می‌گفت الجزایر «الفرانسا الصغری» (فرانسه کوچک) است.

در ناپولی ساکن بود و از زندگی شکایتی نداشت اوضاع نابسامان اقتصادی فرانسه را تایید می‌کرد ولی ظاهراً خودش مشکلی نداشت.

موقع جدا شدن گفتم امیدوارم بیایی ایران آنجا بینمت خیلی ذوق زده اظهار علاقه کرد.

در بین صحبت‌ها برخی اصطلاحات و کلمات را دقیق متوجه نمی‌شدم لهجۀ ساکنان شمال آفریقا پیچیده تر از سایر مناطق عربی است. تاثیر گرفتن از ارتباط با اروپا نیز بر این غموض افزوده است به عنوان مثال این بنده‌ی خدا می‌گفت از مغرب تا فرانسه «بالأوتو» چهارده ساعت راه است به برکت حرکت دستش که ادای قریبک ماشین در می‌آورد فهمیدم مراد مصنف همان اتومبیل است!

یک عدد خطای ارتباطاتی هم در تعامل با او داشتم که درس عبرتی شد برای آینده‌ام و آیندگانم! اما توضیح ذلک: طبق تعارفات مرسوم ایرانی پیشنهاد مخاطب را برای پهن کردن بخشی از جانمازش در محل ایستادن خود رد کردم که به نظر می‌رسد با توجه به معمول نبودن برخی مجاملات در جوامع دیگر نباید رد احسان می‌کردم لذا احساس کردم بنده خدا هم جا خورد و شاید کمی هم ناراحت شد.

فکر کنم در هیچ کجای عالم عموماً و در جهان عرب خصوصاً مردمان، مثل ما ایرانی‌ها تعارفی نیستند وقتی می‌گویند بفرمایید واقعاً یعنی بفرمایید و الا اصلاً نمی‌فرمودند بفرمایید! از طرف دیگر چون خودشان چنین روحیه‌ای دارند، اگر هم چیزی تعارفشان کردید بلا تامل و بدون هیچ «ای بابا اختیار دارید، این حرفا چیه» ای تعارفتان را اجابت می‌کنند لذا باید توجه داشت اگر بنا بر تعارف چیزی داریم یا باید واقعاً دل و جان از شیء مذکور شسته باشیم یا اصلاً بی خیال تعارف شویم و «النجاة فی الصدق»!

## شروع شکلاتی

در پشت بام مسعی مشغول قدم زدن بودم که سه جوان با شمایل اهالی شامات و فلسطین را مشغول گفتگو دیدم. شکلات‌هایی که از ایران آورده بودم به دردم خورد و به بهانه تقدیم حلویات

(شیرینی جات) ایرانی به سویشان رفتم و همین مقدمه‌ای شد برای فتح باب مرحوم گفتگوی تمدن‌ها یا همان حوار الحضارات!

اهل سوریه بودند آن هم جنوب سوریه و در همسایگی عراق، اگر خودشان هم نمی‌گفتند می‌شد از شباهت های رفتاری و گفتاریشان به عراقی‌ها حدس زد.

شدت علاقه‌اشان به ایران و دکتر نجاد عجیب می‌نمود و اعجب این بود که در خلال صحبت‌ها فهمیدم آقایان از مریدان پرو پاقرص صدام حسین (به قول خودشان رحمه الله) هم بودند! خیلی نسبت به او اظهار علاقه می‌کردند و اصرار داشتند تمامی اشتباهات او را در اثر فتنه زمانه و دسایس یهود به حساب آورند.

البته این ارادت به صدام را در بین برخی دیگر از مخاطبان هم دیدم که ظاهراً باید بیشترش را به حساب عنصری (نژاد پرست) بودن صدام گذاشت و این امت عرب عجیب به عربیت خود مفتخر است «ولو نزلناه علی بعض الاعجمین فقراء علیهم ما كانوا به مومنین» (شعراء ۱۹۹-۱۹۸)

بزرگترشان با هیبتی مائة بالمائة (صد در صد) اسلامی یعنی همان ریش بلند و سبیل از بیخ و بن ریشه کن شده! تسلط خوبی به آیات و روایات داشت و در فضیلت اهل بیت روایات زیبایی خواند که در آن نیمه شب قحط الولایه بسیار چسبید اسم فرزندان را که برایم گفت بیشتر ذوق کردم دخترش را زینب و پسرش را علی نامیده بود و منتقد اسماء اجنبی وارداتی به بلاد اسلام بود! واعد که از همه جوانتر نشان می‌داد، عکس صدام إحسین (باهمین تلفظ) را به عنوان تصویر زمینه‌ی گوشی موبایلش قرار داده بود که اگر «بما رحمة من الله لنت له» (آرامش به برکت رحمت خداوند!) نشده بودم حکماً گوشی صدام نشانش را به چند قسمت مساوی و غیر مساوی تقسیم می‌کردم! واقعا بعضی وقت‌ها صبر در عین لازم بودن چقدر هم سخت می‌شودعجب صبری رسول خدا داشته است و عجب‌تر صبری خدا دارد!

عمّار که سنّاً و خُلُقاً و خُلُقاً حدّ وسطشان بود می‌گفت: «آتش جنگ ایران و عراق مثل جنگ جمل در اثر فتنه یهود روشن شد و همان طور که در جنگ جمل نمی‌توان هیچ یک از طرفین را که از کبار صحابه بودند تخطئه کرد و بایده‌برای هر دو دسته طلب آمرزش نمود در این جنگ هم هچی!» (در لهجه عراق و برخی مناطق سوریه «هچی» همان هکذای خودمان است)

یاد جریان بنده خدایی افتادم که می‌گفت: «هذا قبر سیدنا حجر بن عدی رضی الله عنه الذی قتله سیدنا معاویه رضی الله عنه!!» و یا دیگری که می‌گفت: «معركة جمل و قعت بین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و طلحه و زبیر رضی الله عنهما و استشهد فیه من الجانبین جمع من کبار الصحابه رضی الله عنهم اجمعین صلوات!!!»

با زبان بی‌زبانی گفتم آخر برادر من عقلت کجا رفته؟ و اگر رفته چرا بر نگشته؟! فرض بگیر الان زمان جنگ جمل است و بر تو به عنوان یک مسلمان فرض و واجب است که به دفاع از حق بر خیزی، چه می‌کنی و به کدام سپاه می‌پیوندی؟! تاملی کرد و پس از پنج ثانیه واندی گفت: «والله یا اخی من در سپاه علی خواهم بود» بعد هم رو به رفقاییش کرد و در تایید تصمیمی که گرفته بود گفت: «بیعتی که در کوفه صورت گرفت مقدّم بر بیعتی بود که در مدینه (بین طلحه و زبیر و عایشه) صورت گرفت!» گفتم: «الله یرحم والدیک آخر این چه تفکّری است که تو حاضری به روی طلحه و زبیر و من تبعهما من النساء والبنین شمشیر بکشی و در عین حال بگویی: خدایا مرزدد آدم خوبی هستی انشاءالله بهشت میرسیم خدمتتان و فی امان الله!!»

در دل میگفتم واقعاً چرا باید پت و مت را اروپایی‌ها بسازند و چرا ما چنین سوژه‌هایی خوبی را برای ژانر کمیک از دست می‌دهیم و ... استغفرالله و اتوب الیه (البته با توجّه به اعتبار داشتن حقوق معنوی نزد حقیر تذکرّ این نکته ضروری است که این اسلوب بحث در نقد دفاع کورکورانه از صحابه ابتکار حقیر نیست کما این‌که در سایر موارد هم عمده پاسخ‌های ارائه شده بکر نیستند و هذا واضح لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید!)



محاوره ای که به بهانه چند شکلات آغاز شده بود داشت کار را به سَحَری می‌کشاند ساعت نزدیک چهار صبح بود که پس از حلّ بسیاری از مسایل جهان اسلام و منطقه و کلی استدلال آوردن بر این که «لا تنصر الظالم ولو كان اخاك» (ظالم را یاری نکن گر چه برادرت باشد) در مقابل کلام واعد که معتقد بود «انصر اخاك ولو كان ظالماً» (برادرت را یاری کن هر چند ظالم باشد) و ده ها «وسه نقطه» ی دیگر اعلام کات کردم و به صاحب البیت سپردمشان.

الحمد لله جلسه خوبی بود وله الحمد كما هو اهله.

## همه اهل سنتیم

با این که ظاهرش سلفی می‌نمود دل به دریا زدم و به بهانه سوالی در مورد رسم الخط قرآن باب سخن باز کردم (این شیوه هم بسیار شیوه خوبی برای آغاز ارتباط به نظر می‌رسد که بارها تجربه‌اش کردم و به همان تعداد بارها نتیجه مثبت گرفتم، شیوه‌ای است محترمانه که با اعتماد سازی خوبی نیز در ابتدای سخن همراه است بدین معنا که شما را مستفهم حقیقی و در پی دانستن حقّ معرفی می‌کند کما هو الواقع ان شاء الله و نه مستبدّ علی الرأی و متکبر البتّه دقت در انتخاب نوع سؤال بسی لازم است چرا که سوال آبکی آبرو بر باد میدهد و سؤال عقیدتی غیر فنی بند بر آب!! ولا یخفی ذلک علی اهله!) ضمن پوزش از یر پراتنزی کلام و پردازش یر و پیمان پراتنرها! به ادامه کلام می‌پردازم:

جوانی بیست و چند ساله بود با ریشی بلند و پاچه‌هایی کوتاه و صد البتّه شواری به مراتب کوتاه تر سؤالم را به خوبی و دقت پاسخ گفت و سپس «من این أنت یا اخی؟» (اهل کجایی؟) را درخشاب گذاشت تا شنید «ایران» گفت: «من السنّه او الشیعه؟» گفتم همه اهل سنت رسول الله صلی الله علیه وآله هستیم ان شاء الله انکار کرد و گفت: «کسانی که سبّ صحابه می‌کنند وقائل به تحریف قرآن هستند را نشاید اهل سنت نبوی خواند» این مرحله سخت ترین بخش برخورد با

این طایفه است و کوچکترین بی احتیاطی در بهترین شرایط ارتباط شما را به فنا خواهد داد و در بدترین شرایط، خود شما را به رحمت ایزدی می چسبانند!

با استفاده از فتوای آقا و این که باید بین افعال و اقوال عوام و خواص فرق قایل شد و عوام شما هم خیلی کارها می کنند که مورد تایید بزرگان شما نیست بنده خدا را پیاده کردم تا با هم برویم.

اهل مصر بود و نامش طلحه و البته تحت تاثیر تعالیم وهابیت. اگر غلط نکنم درس خوانده در دانشگاه های وهابی پرور سعودی بود.

البته مصری ها ، متعصّب های درجه یکشان تازه می شوند اندازه درجه سه های حجاز لذا زود رفیقمان شد و لبخند بر لبانش نشست یک ساعتی باهم بودیم انکشف تنها آمده حج و چون سر وسامانی ندارد بیشتر وقتش را در «هتل مسجد» ساکن است! گفتم پس حمامة الحرم (کبوتر حرم) شده ای! خندید و گفت البته الان برای شبها برخی رفقای مصری دعوتم کرده اند (کنایه از این که جنس خوب روی زمین نمی ماند!)

گفت: «چرا قائل به تقیه هستید؟» آیه قرآن خواندم که «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً» و «إِلَّا مِنْ أَكْرَهٍ وَ قَلْبِهِ مَطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» (دو آیه ای که مربوط به مشروعیت تقیه هستند) گفت: «آن مخصوص شرایط اضطراری است. شما در شرایط عادی هم تقیه می کنید» گفتم: «خوب شما هم در شرایط عادی تقیه می کنید» ابروهایش سه سانت و پلک چشمش یک سانت و نیم بالاتر رفت و گفت: «کیف؟! البته فتحه کاف را سه حرکت مد داد! گفتم: «شما قایل به مشرک بودن ما هستید و قرآن هم که به صراحت می گوید «أَنَّ الْمَشْرُكِينَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ» (مشرکان نجس هستند پس نباید گذاشت نزدیک مسجد الحرام شوند) پس ابدأ نباید اجازه دهید ما وارد بلکه نزدیک مسجد الحرام شویم حال آنکه همین الان مسجد الحرام را که بنگری شیعه مشرک موج می زند!» زد زیر خنده و چند ثانیه ای به بهانه خنده هیچ نگفت اما امان از این چهار دست و پاییت گریه و یک لنگیت مرغ! گفت: «نه آن فرق می کند آن تقیه حکومت هاست که ما قبول نداریم!»

گفتم: «خود شما غیر حکومتی‌ها هم تقیّه می‌کنید و گرنه باید الان گوش بنده را بگیری و از مسجد که چه عرض کنم از محدوده حرم دیپورت بلکه دی‌پرت کنی!!»

این دفعه دیگر خندید و فقط خندید... رفیق‌ترمان! شد؛ با هم تبادل شمارات کردیم و بنای تداوم تعامل نهادیم. بعداً هم از او بودن خواهم گفت.

## گلال مصری

در کنارش نشستم خیلی زودتر از آنچه فکر می‌کردم پرسید: اهل کجایی؟ گفتم ایران و بعد مثل همیشه مشغول لذت بردن از ذوق کردن مخاطبم شدم که علاقه اش را به ایران پنهان نمی‌کرد و پشت سرهم می‌گفت بلد عَرِیق بلد عَرِیق (یعنی اصیل و ریشه دار! ناگفته پیداست که این عَرِیق از عَرَق مشتق نشده است!)

بعد هم بنا کرد به سوال کردن در مورد پراکندگی مذهبی جمعیت در ایران و درصد شیعه به سنی و امثال ذلک خواست بحث را به مشکلات و اشکالات شیعه بکشد که با چند جمله وحدت آمیز خلع سلاح شد و روال بحث مورد تعویض قرار گرفت (این مجهول آوردن صیغه ها خوفاً من الریا بود که البته با این تذکر دوباره ریا شد!)

نظامی باز نشسته بود و ارادتمند جمال عبدالناصر و البته مع الاسف انور سادات! مدعی بود انور خان هنوز در مصر طرفداران و حامیان پر و پاقرصی دارد چرا که صحرای سینا را از اسرائیل پس گرفت و بعد از این که حق خود را پس گرفت دیگر به ما چه؟ ما صلح می‌کنیم؛ هر کس از اسرائیل طلب دارد خود فکری برای خود کند! برایش روایت نبوی خواندم که «من سمع مسلماً ینادی یا للمسلمین و لم یجبه فلیس بمسلم» (هر آنکس که صدای کمک خواستن مسلمانی را

باشند و به یاریش نشتابد مسلمان نیست.) به گوشش نرفت که نرفت کآن برایش گلیم مصر مهم تر از اقلیم اسلام بود.

اسمش «جلال» یا به لهجه پر درد سر مصری همان «گللال» بود بسیار با حرارت سخن می‌گفت فکر می‌کرد هنوز اوضاع ایران تحت الشعاع فتنه بعد از انتخابات است گفتیم: «برادر در ایران «قائد» داریم که بعون الله همه مسایل را حل و بحرانش را مدیریت کرد و «الان بحمدالله کُل شی عادی و الاوضاع هادئة و الامور مستقره» (اوضاع آرام و شرایط عادی است) می‌گفت ما در تلفاز با بثّ مباشر (پخش مستقیم) هنوز صحنه های درگیری ها را می‌بینیم! گفتیم تو در تلفاز، ایران را می‌بینی من در ایران زندگی می‌کنم با این دو چشمی که روی سرم تعبیه شده مسایل کشورم را مینگرم.

برایم خیلی دعا می‌کرد رو به کعبه نشست و گفت برایت دعا میکنم خداوند ذریه کثیر به تو بدهد با یک شرط و آن اینکه اسم فرزند اول خود را محمد و دومی را عمر بگذاری! گفتم ان شاءالله والبتة قصد تعلیق کردم نه تبرک!!

با شوق و ذوق شماره تلفن داد و قول گرفت که اگر رفتم مصر سری هم به او بزنم در دل گفتم اگر اهرام طلبیدند و زیارت قسمت شد قبول!

از تعطیلی شبکه های فرهنگی و دینی کشورش به دست حکومت شاکی بود و از اوضاع فاسد دو شبکه فعال «هرم ۱» و «هرم ۲» در مصرشان شاکی تر آدرس چند شبکه خوب می‌خواست المنار و العالم والکوثر را سفارش کردم البتة از بخت بد یا تقوای بالا آدرس ماهواره و کانال را نداشتم (باید پرس و جو کنم واقعا برخی از این شبکه ها در ترویج فرهنگ اهل بیت علیهم السلام بسیار خوب کار می‌کنند همانطور که برخی دیگری مثل الفلان و البهمان خیلی بد کار می‌کنند!)

در سخن گفتن از حرکات سروصورت و حتی گاهی پاهایش بیشتر بهره می‌جست تا زبانش این حالت را در دیگر هم کشوری هایش نیز می‌دیدم کلاً مصری‌ها حرارت ارتباطی بالایی دارند.

شاید از همین باب هم باشد که ارتباط برقرار کردن با آنها بسی ساده تر از برخی دیگران است دیگرانی که اکنون از آوردن نام آنها به علت مراعات همان مسایل وحدت انگیز خودداری می‌شود.

اصرار داشت حتماً چیزی به عنوان یادگار از صدیق ایرانی جدیدش داشته باشد بد جوری به انگشترهایم یا به قول خودش خواتیمم نگاه می‌کرد تا پرسید: «این‌ها ساخت ایراند؟ چقدر قشنگند» و از این حرفها؛ شستم خبر دار شد و پیش‌دستانه گفتم: «هدیه است از جانب عزیزی» لذا نا امید از صید خواتیمم گفتم «آلت را به من بده» اول متوجه نشدم و جا خوردم ولی بعد با دقت در این نکته که مصری‌ها همانگونه که جیم را گاف تلفظ می‌کنند قاف را هم به همزه بدل می‌نمایند دوزاریم افتاد و قلم محبوبم را با کمال و جمال میل (واقعاً!) تقدیمش کردم نوش جانش «المأخوذ حياءاً كالمأخوذ حالاً»!!

## قرآن زبر بخواند با چارده روایت

چهره جذّاب و به اصطلاح عوامانه، "نورانی" پیرمرد جذّابم کرد از آن تیپ‌های دو ایکس مسلمان بود. رخساری سپید و محاسنی بلند که تک و توک رشته‌های سیاهش را می‌شد با انگشتان دست شمرد با صورتی کشیده و دندان‌هایی به غایت مرتّب و تمیز. چشمانش اگر چه به واسطه عینک ته استکانی‌اش کمی درشت تر می‌نمود ولی حکماً بی‌عینک هم زیبا بود.

از آن‌هایی بود که اگر می‌آمد ایرانِ خودمان به سرعت می‌توانست از مدعیان دروغین شود! من اگر جای عوام الناس بودم العیاذبالله ربما ادّعی باییتش را هم ناشنیده تصدیق می‌کردم! (توضیح: اغراق لازمه نوشته‌های ادبی است!)

در کنارش نشستیم و مشغول دورکعت نگاه به کعبه شدم که از عبادات شیرین اینجاست و طواف چشم مانند طواف قدم عاشقانه و دلربا است آنقدر چرخیدن بندگان ربّ البیت به گرد خانه محبوب زیباست که حواست را اگر جمع نکنی دلت هم در این گرباد محبت می چرخد و می چرخد و تا بیت المعمور هم می رسد.

کنار پیرمرد بودم که جوانکی به زحمت بیست و پنج ساله در کنارش نشست و شیخ هم او را خیلی احترام کرد خویش را گفتم لاجرم جوانک او را تلمیذ است و لا بد استاد خیلی متواضع.

مشغول صحبت بودند که برای باز کردن سرسخن با پیرمرد خوش سیما رو به شیخ کردم و گفتم: «یا شیخ! روایتی به عنوان تحفه برایم بخوان تا از علمت بهره‌ای برم» در کمال ناباوری دیدم شیخ مؤدبانه به جوان اشارت کرد و گفت از شیخ بخواه!

بله آن که ما او را شاگرد گرفته بودیم در واقع استاد بود و پیرمرد مشغول کسب فیض از محضر او و خود غلط بود آن چه می پنداشتیم!

البته خود «الاحقر» مدت کوتاهی شاگردی داشتیم که دو برابر سنّ ابوی سن داشت ولی فکر می‌کردم در این خصوصیت منحصر به فردم!! (همین است که به حق گفته‌اند از بعضی «الاحقر» گفتن‌ها باید ترسید که از صد «الاکبر» گفتن بدتر است!)

جوان که بعداً فهمیدم از ائمه جماعت چند مسجد در مکه و از قاریان و حافظان جوان ولی بسیار قوی عربستان است پس از حال و احوال مختصری شروع کرد به توصیه و وصیت و نصیحت و وعظ و امثال ذلک از حق نگذریم وارد بود و بیش از ظاهرش دارایی علمی داشت.

اسمش ناصر و متولد و درس خوانده خود مکه و متخصص در تجوید و ترتیل و علی الاخص اختلاف قرائت بود (شاهد بر این مدعا این که در اواسط ملاقات حدوداً سه ساعت و و چهل و پنج دقیقه ای مان که در اثناء آن نماز مغرب و عشا را هم خواندیم ما رابه ترتیل زیبایش دعوت کرد و در این پذیرایی دلنشین سوره فاتحه و کمی از اوایل بقره برایمان به ده روایت خواند ترتیلی که

در حدود پانزده دقیقه به طول انجامید سبک خواندندش شبیه شاطری بود ولی به مراتب از او زیباتر و قاعده مندتر)

از سایر وهابی‌ها معتدل تر بود. خودش می‌گفت یک روحانی ایرانی به من گفته اگر همه وهابی‌ها مثل تو باشند ما باهم اختلافی نخواهیم داشت.

برای نماز، عطر تعارفشان کردم و وقتی طبق پیش‌بینی از عطر خوشش آمد گفتم: خله عندک(یا همان وردار مال خودت خودمان) ناباورانه ذوق کرد! و گفت تو هم باید چیزی از من بخواهی و در سنت است که باید احسان را با احسان بالاتر پاسخ گفت بعد از کلی اصرار گفتم یک شریط(کاست) از قرائت خودت می‌خواهم. که خود این نوع هدیه خواستن هم به نوعی هدیه دادن بود!

بسی اختلاط کردیم. از جریان اهانت به عایشه در برخی شبکه‌های شیعی خیلی شاکی بود فتوای آقا را در مورد حرمت اهانت به رموز و مقدسات اهل سنت برایش نقل کردم خیلی آرام گرفت واقعا الحمدلله علی نعمة الولیّ الحکیم

فتوای ایشان در این مساله تا حدود زیادی از آفات و مفسدات این حرکت بچه گانه و مرموز کاسته و الا خدا می‌داند چه فتنه‌ای در جهان اسلام به پا می‌شد و حقیقتاً بعضی مدعیان دفاع از ولایت چقدر زحمت برای ولایت دارند و کم معونه و پر مؤونه(کم فایده و پر زحمت) اند خدا عقل بدهد به همه.

شیخ ناصر گفت:چندی پیش عده‌ای ایرانی در طبقه دوّم مسجدالحرام نزدش آمده‌اند و به عربی پیش پا افتاده‌ای از او پرسیده‌اند شیعه‌ای یا سنی؟ گفت: برای امتحان گفتم: شیعه! تعریف کرد: گفتند: «اگر شیعه هستی قل لعنة الله علی عمر و علی ابی بکر و علی عایشه!!» قسم می‌خورد و می‌گفت: «والله همین جور گفتند و من بی‌نهایت شوکه شدم» در دلم گروه مزبور را مورد عنایت برخی واژه‌هایی قرار دادم که شاید نقلش بدآموزی داشته باشد! و یاد جریان مؤذن بدصدا افتادم

و فرمایش آقا که می فرمودند سعی کنید شما آن مؤذن بد صدا نباشید که باعث شد دختری مسیحی که میل به اسلام پیدا کرده بود از اسلام متنفر شود و پدر دخترک پدر سوخته برای مؤذن به شکرانه خدمتش هدیه مفصلی فرستاده بود! چقدر اهل بیت مظلومند و چقدر بعضی ها به جای «زین لهم» «شین لهم» هستند. ولا جعلنا الله من هؤلاء. اللهم آمین.

پیرمردی هم که اول او را متن انگاشتم و بعد انکشف حاشیه است محمد یاسین نام داشت و اهل مغرب بود و از آنهایی که آدم خیلی دوست دارد با ولایت آشنایشان کند. شیخ روشن و مقدسی بود شاکی از ماهواره ها و سریالها و فسادی که ظهرت فی الارض بما کسبت ایدی الناس سن بالایش باعث می شد فکر کنی نامه هایش را با پر کلاغ می نویسد ولی ایمیلش را که برای ارتباط های بعدی برایم نوشت معلوم شد حاجی هم آی- تی شناس است و اینترنت مدار! این امر وقتی برایم آشکار تر شد که بنده خدا در تعریف از حافظه داخلی موبایل شیخ ناصر گفت: هو ثمانية جيجات! (جیج همان گیگابایت است و عبارت شیخ هم اشاره به هشت گیگی بودن حافظه موبایل ناصر بود) در دل دعا کردم خدای کریم سیرتش را هم چون صورتش دلنشین گرداند و بلاشک لا یدرک ذلک الا بولاية علی و اولاده.

باشیخ ناصر و شیخ محمد یاسین انس گرفته بودیم و ازهر دری سخن می گفتیم و مراقب بودم که سمند سخن به سنگلاخ بحث های چالشی نلغزد و هر وقت مباحث اعتقادی جدی مطرح می شد می گفتم این مسأله نیاز به ساعت ها بحث دارد که اگر موافق باشی باهم قرار می گذاریم مرطبات می خوریم و بحث می کنیم و فعلاً بگذار بیشتر باهم آشنا شویم و این سیاست که البته صادقانه هم بود بعدها خیلی مفید واقع شد همان اسلوب زیبای تسخیر قلوب قبل از تسخیر عقول.

البته مسایل ساده تر و کم تنش را به بحث می نشستیم به عنوان نمونه شیخ ناصر بحث "استواء علی العرش" را مطرح کرد و گفت نظر شما در این رابطه چیست؟ گفتم ما تشبیه و تجسیم را در مورد باری تعالی نفی می کنیم بر خلاف ظاهر برخی کلمات برخی اصحاب شما! به توجیه پرداخت که کیفیة مجهولة گفتم این مساله عقلاً ثابت شده که اثبات اصل جسمیت یعنی محدودیت و این



در مورد خداوند قابل قبول نیست حالا صد سال هم بگو کیفیة مجهولة عقب کشید وگفت خیلی از فلسفه و کلام سر در نمی آورم.

شیخ چند نمونه از تلاوت هاش را بالبوتوث برایم ریخت قرار دیدار بعدها را گذاشتیم. و از این بعدها، بعدها خواهی نوشت إلیّ أن یشاء الله.

## از هندوستان تا هندوستان!

امشب دوباره با شیخ ناصر ملاقات داشتم شب خوبی بود و حتی شاید بشود گفت خیلی خوب. شروع جلسه دوباره با وعظ و خطابه و دعا همراه بود آن هم در حدّ یک خطبه نماز جمعه. روحانیت اینجا روی دو عنصر موعظه و دعا خیلی تاکید دارند و مامن جلسه تجلس فیه معهم الّا و یا دعایت می کنند یا نصیحتت.

مشغول گپ وگفت بودیم که پیرمردی هندی تبار وحنفی مدار وارد بحثمان شد و خود را فارغ التحصیل دارالعلم دیوبند هند معرفی کرد و گفت سالهاست به تدریس قرآن در هند مشغول است والبتّه اجازه قرائت از عبدالحفیظ دارد و خیلی با تجربه است و مسلط به مکالمه و امثال این تواضع ها!

کمی با شیخ ناصر به بحث در مورد قرائت و اختلافات قرآء و مسایلی از این قبیل پرداخت تا این که نمی دانم شیخ ناصر چه گفت که شیخ هندی برآشفته گفت و این مطلب با گفته شما سلفی ها تنافی دارد که می گویند «ولاتزر وازرة وزر آخری» و دعوایشان شد من که دیدم سوژه خوبی است اول کنجکاوانه و شاید کمی هم خرده شیشه دارانه! هیچ نگفتم اما وقتی دیدم کار دارد بالا می گیرد و الان است که یا شیخ هندی تکفیر شود یا شیخ ناصر تکفین! مثل امیر قطر تیبی میانجی مآبانه گرفتیم وبا شعار «کلنا مسلم» و «المسلم اخ المسلم» و «بسیط... بسیط» از هم سوایشان کردم

جالب این‌که وهابی‌ها به ما که می‌رسند جوری صحبت می‌کنند که کأنّ فقط با ما مشکل دارند و این در حالی است که در گیری آنها با احناف و مالکیه هم کم نیست و این اختلاف محدود به بحث فروع و فقه هم نمی‌شود و در اصول و مبانی هم سر و کلاهش پیدا می‌شود یکی از آقایان می‌گفت در سفری با عده‌ای آشنا شدم که اهل اردن بودند و گفتند ما آمده‌ایم آخرین عمره‌امان را انجام دهیم برویم قریهٔ إلی الله در عملیتهای انتحاری عده‌ای از شیعیان عراق را بکشیم! لذا وقتی از مذهب من پرسیدند از خوف جان و از باب «إِلَّا مِنْ أَكْرَهٍ وَ قَلْبُهُ مَطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» گفتم از احناف سیستان هستم آنها هم به مجرد شنیدن نام حنفی‌ها چنان مرا به باد انتقاد و اشکال گرفتند که شاید در حدّ انکار شیعه بودن احساس نیاز به انکار حنفی بودن پیدا کردم.

اختلافات بین آقایان از نقاط قابل استفاده در ارشاد الی الحق است اختلافاتی که کار را در بسیاری به تکفیر و تنجیس و امثال ذلک هم کشانده است به عنوان مثال بسیاری از علمایشان نظریه اشاعره در زیادت صفات بر ذات را شرک بین دانسته‌اند و قول به قدماء ثمانیه را کفر محض. این رویه در بحث قدم و حدوث قرآن و کیفیت استواء علی العرش و باب فعلل و تفعّل اشان هم به کثرت دیده می‌شود و خلاصه «کلّ حزب بما لدیهم فرحون» و لغیرهم منکرون و مکفرون و ...

نقل است حُمیدی که استاد بخاری و شیخ روایت اوست و اولین روایت صحیح بخاری نیز از او نقل شده است در مسجد النبی (ص) می‌نشسته و از ابوحنیفه با نام ابو جیفه یاد می‌کرده است (جیفه: مردار متعفن!) و اگر کسی نامی از ابو حنیفه پیش او می‌آورده با غیظ می‌گفته: «لقد استقدرت المسجد» (مسجد را به گند کشیدی!)

بعد از عملیات شرم‌الشیخ و ایجاد پیوند دوستانه بین عربستان و هندوستان و تبدیل آن به هندوستان پیرمرد هندی کمی از عظمت دارالعلم شان گفت و از این‌که دوستانی ایرانی دارد ولی فارسی کم بلد است و بعد هم به خدایمان سپرد تا ما و شیخ ناصر ساعتی به خلوت علمی مشغول شویم.

شیخ را به شرب مرطبات و حلویات دعوت کردم دو سه ساعتی در ساحة الحرم (صحن بیرونی مسجد) نشستیم و از هر دری سخنی گفتیم و می‌دیدم شیخ بر خلاف جلسه قبل سرش را بیشتر به بالا و پایین حرکت می‌دهد نه چپ و راست و این خود یعنی خیلی و یاشاید خیلی خیلی!

از متعه پرسید برایش توضیح دادم حکم شیر اطمینان آبگرم‌کن را دارد واصل وجودش لازم است علی‌رغم مفاسد و آفات جزئیه ای هم که ممکن است داشته باشد و سوءاستفاده‌هایی که شاید از آن شود(البته برای توضیح خود شیر اطمینان دچار زحمت شدم چرا که گفت ما در اینجا آبگرم‌کن نداریم! ولی بالاخره اصل مسأله را گرفت)

مجرد بود معنای حرفم را خوب می‌فهمید و جالب این‌که خودش گفت ازدواج دائم در عربستان خیلی سخت است و پرهزینه گفت برای یک مجلس عرس(عروسی) دست‌کم باید چهل گوسفند را به رحمت ایزدی بچسبانند! و این تازه یک قلمش است و بسیاری هزینه‌های دیگر هم دارد که سر به فلک الافلاک لرستان می‌گذارد!

به شوخی گفتم بیا ایران برایت یک دختر خوب پیدا کنیم. جدی گرفت و گفت اتفاقاً اینجا از محاسن دختران ایرانی خیلی تعریف می‌کنند!! (توضیح این که برخی دختران هم محاسن دارند!) دعایش کردم که مشککش حل شود حال مشکل گشا می‌خواهد ایرانی باشد یا غیرذلک!

از شفاعت گفت و این‌که در آیاتی بالصراحة نفی شده حال آنکه شما قائل به آن هستید. برایش آیاتی که از آن اثبات جزئی استفاده می‌شود مثل «لایملکون الشفاعة الا لمن ارتضى» و «من ذالذی یشفع عنده الا باذنه» را خواندم و گفتم این مخصّص آن است گفت: «ما روایاتی داریم که شفاعت را از اساس ردّ می‌کند» گفتم: «ما قانونی داریم روایتی که با قرآن تعارض پیدا کرد را باید بر دیوار کوبید» تأمل کرد و گفت باید باز هم مراجعه کنم.

چند کلیپ تصویری هم را بلوتوثانه در اختیارم قرار داد که بعد نگاهشان کردم اعترافات یک شیعه هدایت شده به حق بود که به خیل اهل سنت و جماعت پیوسته بود! شیخ ناصر می‌گفت حقیقت

دارد و دوستانی دارد که صحت قضیه را برایش تأیید کرده‌اند! البته اگر هم مساله واقعیت داشته باشد اهمیت چندانی ندارد چون تمام کلیپ‌ها به صورت کاملاً غیر علمی و بچه‌گانه تنظیم شده بودند و دریغ از یک برهان شکل چهارم چه رسد به شکل یک و قیاس استثنایی!!

به همراه صوت فرد مستعمی! تصاویری هم مونتاژ شده بود که جالب و قابل تحلیل جدی است :

-چند تصویر از قمه زنی شیعیان و قمه زدن! کودکان و خردسالان

-سیگار کشیدن برخی علماء و مراجع و روحانیون شیعه

-صحنه هایی از مراسم چهارشنبه سوری در ایران و از روی آتش پریدن اِناث و ذکور!

-چند صحنه از روبوسی برخی علماء با کودکان که متأسفانه در ظاهر بیش از روبوسی می‌نمایند!

با خود می‌اندیشم که حقیقتاً کم فکری ، بی دقتی یا بی‌خیالی چقدر می‌تواند به دشمن کمک کند و چقدر می‌تواند موذن بدصدایمان کند!

حکمت تحریم قمه زنی را این مواقع بهتر می‌توان فهمید گرچه برخی قمه زدنشان را با فتوا و حکم و امثال ذلک کنار نخواهند گذاشت. به خاطر دارم رئیس یکی از هیأت‌های مقید به قمه زنی در اطراف اصفهان را بیش از یک ساعت نصیحت کردم و برایش گفتم اربابت راضی نیست در آخر با جدیت تمام گفت: «حج آقا اصلاً میدونی چیچیس اگه خود امام حوسین هم بگد قمه نزنید آ ما میزنیم!» اگر قواعد نگارش اجازه می‌داد اینجای متن جا داشت حدّ اقل پنجاه و شش تا علامت تعجب بزنم! باید باور کنیم ارباب مظلوم از این مدل نوکرها کم ندارد و خدا همه را هدایت کند اللهم آمین! گرچه شکل برخورد با این قبیل ارادتمندان هم نباید افراطی و ناامید کننده باشد و ظرافت تعامل با ایشان نباید مغفول بمانه به فرموده امیر علیه السلام: «لیس من طلب الحقّ فأخطأه کمّن طلب الباطل فأدرکه» یعنی همین که نباید این قوم را با همان چوبی راند که دشمنان و مغرضان را.

در مجموعه کلیپ‌ها بیش از چهل خطای عبارتی و اعرابی وجود داشت و کاملاً واضح بود که اگر هم جریان واقعیت داشته باشد بنده خدا از عوام الناسی بوده که یا در کشور شیعی خودشان با وامش موافقت نکرده‌اند و یا تر در کشور جدیدش با وام قرض‌الپس‌نده‌اش موافقت کرده‌اند! البته اگر بازیگر بهتری می‌یافتند بهتر بود چون بنده خدا قسمت‌گریه پشیمانی‌اش را خوب در نیاورده بود و ریال‌های سعودی یا دلارهای آمریکا را به باد داده بود و خدا نکند از آنان شویم که بی‌معون آخرت‌هم بدنیاهم! (آخرت را به دنیا می‌فروشدند.) واعاذتنا الله من شرور انفسنا.

## امان از این «قالوا»ها

رسیدم به جایی که می‌گفت همیشه می‌نشیند مشغول اختلاط با یک زائر سیاه پوست بود پشت سرش نشستم و چند دقیقه‌ای منتظر شدم بعد برایش اس‌ام‌اس زدم که هر وقت کلامت تمام شد یک نگاه به پشت سرت بینداز! موبایلش را از جیب دشداشه سفید درآورد و نگاه کرد بعد هم طبق پیش‌بینی برگشت و خندید و رفیقش را وداع کرد آمد به سمتم.

گفتمش چند باری آمده‌ام نبودی گفت بعضی وقت‌ها می‌روم ولی بیشتر وقت‌ها همین‌جا هستم.

جناب طلحه مصری را که قبلاً باهم رفیق شده بودیم دوباره به حرف گرفتم و این دفعه خیلی مفصل‌تر با هم صحبت کردیم و باز هم پشت مسلسل اتهامات و شبهات نشست و روی رگبار تنظیم کرد که رخصت گرفتم و گفتم برادر یکی یکی! می‌گفت شرایط متعه نزد شما چیست؟ گفتم: خیلی از شرایطش با نکاح دائم یکی است من جمله إذن ولی در صورت بکارت دختر و نیاز به عده مگر در موارد استثنائی و... با تعجب گفت: «ولی برای ما «قالوا» که شما هیچ یک از شرایط نکاح را در مورد آن قائل نیستید و یک دختر در یک روز بدون عده می‌تواند به عقد چندین نفر در بیاید و با همه هم‌بستر شود» گفتم: اگر از موارد استثناء عده باشد که شما هم همین حکم را حتی در نکاح دائم قائلید و اگر غیر آن موارد باشد تهمت و افتراء است و امان از این «قالوا»ها

که علی کرم الله وجهه فرمود: فاصله بین حق و باطل چهار انگشت است؛ حق آن است که ببینی و باطل آن است که بشنوی.

نظر شیعه را در مورد علویون پرسید گفتم: «شیعه هر کس قائل به الوهیت علی علیه السلام باشد کافر می‌داند حال اگر آنها چنین اعتقادی دارند از نگاه ما کافرند و الا فلا

جالب این که در بین سخنان القاعده و بن لادن و طالبان را إخوتنا می‌خواند از این که ایران برخی از وابستگان القاعده را دستگیر کرده شاکی بود.

کم کم احساس خطر می‌کردم و خود را سوژه‌ای برای یک عملیات انتحاری موفقیت آمیز می‌دیدم که جمله ی آرامش بخشی تحویلیم داد « ما عوام شیعه را مشرک نمی‌دانیم و صرفاً نسبت به علماء آنها چنین نظری داریم!» این کلام که امسال از دیگرانی هم آن را شنیده بودم نوعی عقب نشینی از بسیاری از مواضع قبلی سلفی‌ها محسوب می‌شود برایم جالب بود و از طرفی هم چون خود را متواضعانه از عوام شیعه میدانستم اطمینان بخش!

البته حرف‌های عجیب دیگری هم می‌زد من جمله این که مسؤولین ایران صرفاً «أبواق» یعنی بوق بی‌عمل هستند و در نهان با آمریکا و اسرائیل ارتباط دارند! آنقدر خندیدم که او هم خنده‌اش گرفت گفتم: «هذا ممّا تضحک به الثکلی» (از این کلام زن بچه مرده هم به خنده می‌افتد!) و جک بودن حرفش را حسابی برایش جا انداختم و باز خندیدم.

در مجموع، ملاقات با برکتی بود حداقل باعث شد دندانهایی که تا پیش از این ملاقات از غضب شیعه فقط برهم فشرده می‌شدند به برکت خنده‌های محبت آمیز گاه گاهی از هم فاصله بگیرند.

یک ساعت و نیم باهم بودیم که دقیقه‌ای دو جمله هم حساب کنیم خیلی حرف می‌شود!

## التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينِ آبَائِي

ساعت از دو نیمه شب گذشته بود که در صحن مسجدالحرام جوانی با بیست و اندی سال سن را دیدم که از ظاهرش میشد حدس زد تحصیل کرده و با فرهنگ است مشغول اختلاط بود با مردی میان سال که ظاهرش عادی می نمود البته بارها تجربه شده که به این ظواهر نباید قضاوت کرد چه بسا مردمانی با ظاهرهای علمایی که راننده و قصاب بودند و چه بسیار قیافه های عادی و معمولی که استاد و دکتر و حتی اگر توفیق میشد وکیل و وزیر از آب در آمدند!

در کنارشان نشستیم و وارد مباحثه اشان شدم جوان اهل الجزایر بود و مرد هم سوریه . جوان مهندس نرم افزار بود و مرد صاحب یک رستوران در حلب سوریه. جوان عبد الرحمن نام داشت و مرد حاج علی (خودش بر ذکر حاج تاکید ویژه داشت حق هم داشت کلی برایش خرج برداشته بود حاجی شدن!)

دو سه ساعتی تا نماز صبح مانده بود که در کنارشان ماندم و از رفتن به هتل منصرف شدم جوان با صدای زیبایی نوافلش رامیخواند سوره های نسبتا بلندی هم انتخاب میکرد مجذوب صدایش بودم و در دل برای هدایتش دعا میکردم که با جمله ای تکان دهنده و آرامش بخش محبتش را در دلم افزون کرد آهسته و توری که اطرافیان نفهمند سر در گوشم آورد و گفت برادر راستش را بخواهی ما هم در الجزایر از تابعین مذهب امامیه و شیعه هستیم منتها به خاطر شرایط سخت اجتماعی در تقیه به سر میبریم که حضرت فرمودند التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينِ آبَائِي (تَّقِيَّةُ دِينِ مَنْ وَ دِينِ پدران من است).

خیلی ذوق کردم در آن بیابان قحطی ولایت رزق نابی نصیب شده بود که به شکر اندرش مزید نعمت بود لذا قدر صحبتش دانسته و حسابی با هم انس گرفتیم موجود عجیبی بود می گفت هشت سال است که دروس حوزوی می خواند و با روایات انس دارد انصافا هم اطلاعات بسیار خوبی داشت تسلطش به روایات غبطه و شاید هم حسرت بر انگیز بود.

میگفت ما در برخی مبانی با شما اختلافاتی داریم گفتیم مثلا؟ گفت: مثلا شما زراره را خیلی قبول دارید ولی ما در حجیت اخبار او تردید داریم گفتیم روایات مذمتش را حمل بر تقیه کرده اند گفت روایات مذمت خیلی بیشتر از روایات مدح است و تاب مقابله ندارد گرچه مبنایش را قابل خدشه میدانستم ولی در عین حال از اطلاعات وسیع و دقیقش شگفت زده شدم.

تحت تاثیر مرحوم علامه فضل الله به تشیع رو آورده بودند و به نظر میرسد بد نباشد روی مبانی و شیوه های تبلیغی این عالم بزرگوار لبنانی کار علمی جدی شود و علت تاثیر عمیق و پر دامنه تفکرات ایشان در جهان عرب بازکاوی گردد.

جوان را گفتم شماره تلفنی بده تا باز هم با هم بنشینیم و سخن بگوییم. گفت آمده ام اینجا تا باخدا مرتبط باشم و تمام ارتباطات دیگر را قطع کردم لذا موبایل را نیاورده ام.

مرد سوری هم موجود جالبی بود و بسیار به ایران و ایرانی ها ابراز علاقه میکرد پیگیر اخبار فوتبال و مسابقات باشگاهی باشگاه های معروف بود آمار همه اش را داشت و اصرار داشت که ما را هم به فیض برساند! دعوتمان کرد برویم رستورانش در حلب سوریه قول دادم اگر توفیق شد و حلبی شدیم! خدمتش برسیم.

## قهوه وحدت

بعد از نماز عشاء به اصرار یا بهتر بگوییم به اجبار برادر مهربان جناب غریب رضا به دیدن امام جماعت مسجد عبدالله بن رواحه رفتیم «دکتر شیخ حسن بن محمد الجهنی» امام جماعت مسجد و عضو هیأت تدریس جامعه امّ القری و مدیر یک مدرسه تحفیظ با روی خوش پذیرفتن و برای فردا پس از نماز عصر به شرب قهوه بدو (قهوه سنتی مردم عربستان) دعوتمان کرد قرار شد در معیت حاج آقای زمانی به خانه شیخ برویم و از قهوه شیخ بنوشیم و در تالیف قلوب بکوشیم!



زودتر از آقایان به منزل شیخ رسیدم و به اتاق مرتبی که معطر به عطر عود و بخور عربی بود و حکم بیرونی منزل شیخ را داشت دعوت شدم، دورتادور اتاق یک دست مبل مولتی عربی چیده شده بود از آن مدل‌هایی که نشستن روی آن احساس سران دول خلیج را به انسان می‌دهد!

کمی گپ زدیم شیخ می‌پنداشت تدریس در مراکز علمی ایران به زبان عربی صورت می‌گیرد و در توجیه پندارش مدعی بود مکالمه ایرانی‌ها خیلی خوب است و گفت: «با خود اندیشیده‌ام که لابد کلاس‌ها در ایران به زبان عربی برگزار می‌شود.» گفتمش بسیاری از متون علمی عربی هستند اما توضیح و شرح و تدریس‌ها فارسی است از جامعه الزهراء پرسید گفتم: اُخت جامعه الازهر به حساب می‌آید!

جناب دکتر زمانی و برادر غریب رضا که آمدند و مراسم استقبال و خوش‌آمد گویی که برگزار شد جلسه رسمیت یافت، شیخ نگران اوضاع ایران، از تاثیر تحریم‌ها و فشارها بر ایران می‌پرسید که جناب زمانی همان «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» را با توضیح و تفصیل عربی برای شیخ تنقیح کردند شیخ هم در مقام تایید گفت ما می‌گوییم: «الضربات الّتی لا تکسر ظهرک تقویّه» (ضرباتی که کمرت را نمی‌شکند آن را تقویت می‌کند).

حاج آقای زمانی از پیشرفت‌های چشمگیر ایران هم گفتند و شیخ هم گاهی با تکان دادن سر و بیشتر با چشم و ابرو اعجاب و تعجبش را ابراز می‌داشت وقتی حاج آقا گفتند: «جمهوری اسلامی در این سال‌ها اعلام کرده‌است حاضر است تمامی موفقیت‌های علمی خود را به کشور های اسلامی هدیه کند و آنان را نیز در این سرمایه عظیم شریک کند» احساس خوبی از ایرانی بودن داشتیم و شیخ هم این را خوب درک می‌کرد.

شیخ روشنی بود و در برخی جنبه‌ها از ما تقریبی تر و وحدتی‌تر! اندی بیش از یک ساعت در منزل شیخ بودیم و شیخ به وعده قهوه‌ای خود عمل کرد و انصافاً میان قهوه ما تا قهوه او تفاوت بسیار بود! حلویات و چای نعناء هم مکمل پذیرایی بود شیخ آنقدر از چای نعنایشان تعریف کرد که حتی جناب غریب رضا پرهیز را کنار گذاشت و دستی به چای رساند!

صحبت‌های مفید زیادی ردّ و بدل شد از جمله شیخ سوالی از فقه شیعه و در مورد مناسک حج نزد ما پرسید که همانجا فی المجلس جوابش را مستند در نوت بوک نشان دادیم و البته ابراز تکنولوژیک بودن مجامع علمی-دینی ایران و وجود نرم افزارهای پیشرفته از جمله اهداف این حرکت بود (خدا به همه اخلاص بدهد!)

حاج آقای زمانی که پیشنهادهای اساسی خود را در مساله تقریب مطرح می‌کردند وقتی در توضیح این‌که باید هر دو طایفه از روایات معتبر نزد یکدیگر بهره‌برند گفتند ائمه اثنی عشر مورد قبول علماء اهل سنت هستند شیخ بلافاصله و با تاکید خاصی تایید کرد که شعار ما این است که «نترضی علی الائمه الاثنی عشر» (ما ائمه دوازده گانه شیعه را معتبر و مرضی میدانیم).

شیخ معتقد بود در پیشبرد قضیه تقریب و وحدت باید پیش و بیش از اصلاحات علمی، اصلاحات اجتماعی صورت گیرد تا این مساله به نتیجه برسد و در توضیح این امر به جریان چند سال پیش مدینه و حوادث بقیع اشاره کرد و گفت در آن واقعه هر دو گروه مقصّر بودند.

همچنین تکفیر را از موانع جدّی وحدت می‌دانست و می‌گفت در میان جوامع دانشگاهی ما تکفیر منسوخ شده و البته انکار نمی‌کنیم که برخی از علماء متعصّب ما هنوز این شیوه را دارند که آن را تایید نمی‌کنیم. برایمان خیلی جالب بود امیدوارم تقیّه نکرده باشد!

آقای زمانی گفتند: ماحتی قتلۀ ائمه‌امان را تکفیر نمی‌کنیم فضلاً عن دیگران. و تا حرف از قتلۀ ائمه به میان آمد شیخ با حرارت جالبی گفت: «قتل الحسین جرح فی قلب کلّ مسلم و من قتلۀ علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین» (شهادت حسین علیه السلام زخمی در دل هر مسلمان است و لعنت خدا و ملائکه و مردم بر قاتلین او باد) کم مانده بود شیخ لباس‌ها را در بیاورد و سینه زنی راه بیندازد! همین است که می‌گوییم نسبت به دیگران شیخ روشنی بود. حاج آقای زمانی به نقل از شیخ الازهر نقل کردند که نود درصد فقه امامیه و اهل سنت مشترک است و همچنین جریان ملاقات خود با بن باز را برای شیخ نقل کردند. شیخ به صورت استفهام تعجّیبه پرسید: «شما واقعا بن باز را دیده‌اید؟»

اواخر نشست مجرای بحث به سمت مسایل اختلافی کشیده شد که شیخ زیرکانه گفت من در حدی نیستم که در این مسایل وارد شوم و باید با علماء در این موضوعات بحث کنید و برخاست و به رسم قدماء عرب با عطر خوشبویی شروع به پذیرایی از مهمانان خود کرد عطری خوشبو که در ظرفی مجلل قرار داشت و به گفته خودش مخلوطی بود از چندین ماده خوشبو و به اندازه جای نعناع و قهوه وحدت چسبید!

شیخ را گفتیم که باید زیارت ما را در ایران پاسخ گویی گفت: این جلسه را به عنوان زیارت قبول ندارم و باید سفره‌ای بیندازم و ولیمه‌ای دعوتتان کنم البته گفت امشب مسافریم و وعده سفره ولیمه را بعد از برگشت داد ما هم از باب انجام وظیفه قول دادیم اگر در مکه بودیم دعوتش را بی پاسخ نگذاریم!

## بر آتاتورک...

ساعت از دوازده گذشته بود و با شاعر دل سوخته حسین جعفریان و محمد کثیری در یک آبمیوه فروشی نزدیکی هتلمان به گده یا دقیق تر بگویم میزگرد ادبی نشسته و انس فرهنگی اجتماعی گرفته بودیم! شربت مانجو(انبه) می نوشیدیم و به خاطرات و خطراتی که جعفریان در زندگی رمان مانند خود تجربه کرده بود گوشِ تعجب فرا داده بودیم.

این جانباز شجاع، موجود شگفت انگیزی است که واقعا اگر همت کند و خاطرات زندگی اش را به تحریر در آورد بسیاری از نویسندگان سریال‌های آبدوغ خیاری مان یا از کار بی کار می شوند یا به غذاهایی دیگر چون آبگوشت رو می آورند!

در اثناء صحبت پیرمردی کنارمان نشست اهل ترکیه که به امامت جماعت و اداره یک موسسه فرهنگی در این کشور مشغول بود پیرمرد عربی را به شیرینی ترکی و با همان لهجه صحبت می کرد

بعدها در مسجدالنبی(ص) برخی از عرب‌های ساکن ترکیه را دیدم که ظاهراً در مرز سوریه ساکن بودند ولی این بنده خدا از آنها نبود و گفت در مراکز آموزشی مکالمه عربی را یاد گرفته است و انصافاً هم می‌توانست مقصود خود را برساند گرچه اگر آشنایی اجمالی‌امان با لهجه ترکی نبود این امر بسی دشوار می‌شد.

امشب از ته دل آن هم چند بار بر آتاتورک و من تبعه لعن و بیل نثار کردم! بس که این مرد در لایه‌های مختلف جامعه ترکیه روح نژادپرستی و ناسیونالیسم را جاری کرده و مبانی سکولاریسم و جدایی دین از سیاست را در تفکرات مردم این کشور نهادینه ساخته است. در کلمات پیرمرد ترک یک خط در میان می‌شد آثار این باقیات الطالحات!! را مطالعه کرد.

از جمله وقتی کثیری از سر شیطنت گفت می‌خواهم بیایم ترکیه و تجدید فراش کنم با عصبانیت گفت در کشور ما قانون اجازه چند همسری را نمی‌دهد! کثیری گفت خدا اجازه داده چطور قانون شما اجازه نمی‌دهد پیرمرد درس دین خوانده به جای دفاع از دین به توجیه قانونشان پرداخت و «دین به جای خود»ی تحویل‌مان داد که هنوز حرصش را می‌خورم.

در بخش دیگری هم گفت از مولوی خوشم نمی‌آید و دوستش ندارم چون حتی یک بیت هم به ترکی شعر نگفته! و در حالی که پان ترکیسم در رگهایش به جوشش در آمده بود گفت بیاید مولوی اتان را از قونیه‌امان بردارید به ایرانتان ببرید! به شوخی در حالی که دست در جیب کرده بودیم پرسیدیمش: چقدر می‌شود؟ با عصبانیت گفت: مجانی است فقط بردارید و ببریدش!! هرچه جعفریان خواست مولوی را توجیه کند واز کیان شعر و ادب پارسی دفاع کند پیر مرد به خرجش نرفت که نرفت می‌گفت این همه سال در بین ترک‌ها مهمان بوده اگر ریگی به کفشش نبود باید چند بیتی هم به ترکی ما را می‌نواخت!! جعفریان گفت: «برایش ترجمه کن: مثنوی قرآن است در زبان پهلوی» من هم که دیدم پیرمرد همین طوری به خون مولوی تشنه است این مقایسه را هم که بشنود بعید نیست برای ما هم قبری در قونیه تدارک کند از امثال امر استاد جعفریان که سایه اش به سرم مستدام باد و پیوسته در عنایت و لطف اله باد امتناع ورزیدم.

البته همان موقع با خود گفتم این جناب جعفریان کینه این قضیه را به دل خواهد گرفت و جایی جام زهرش را خواهد ریخت که دست بر قضا همین هم شد و ایران که آمدیم در ستون ثابتی که در نشریه همشهری جوان داشت ما را شست و به اتهام تشخیص مصلحت و عقده خود مرجع کم بینی نواختمان ما که حلالش کردیم خداهم از سر تقصیراتش بگذرد!

تعجب های پیر مرد خیلی تعجب بود! به گونه ای که هر بار تعجب می کرد ما سه نفری به زحمت از پس نفسمان بر می آمدیم و جلوی خنده امان را می گرفتیم؛ اولین بار وقتی گفتیم جعفریان شاعر است با صدای بلند و ضمخش فریاد زد: پوووه!! این که می گویم فریاد زد چون واقعا فریاد زد! آن نیز در حدی که توجه اطرافیان را جلب می کرد! دوّمین بار هم وقتی کثیری گفت مهندس هواپیماست پوووه پیرمرد به آسمان بلند شد و این بار هم به خیر گذشت اما دیگر حواسمان را جمع کردیم که بنده خدا را با خبرهای ناگهانی شگفت زده نکنیم!! خاطره تعجب های پیرمرد تا آخر سفر همراهمان بود تعجب های پوووهیه!!

## دو رکعت گریه

شیخ «خیرالدین شریف» روحانی خوش سیمای لبنانی الاصلی بود که نیمه شبی زیبا در صحن مسجدالحرام با او آشنا شدم و بعدها فهمیدم مبلغی اینتر نشنال است که با صدا و سیمای خوبی که دارد از زوریخ تا لندن و از آنجا تا پاریس و سوریه و افریقا و الی غیر ذلک من بلدان العالم را برای نشر معارف اهل البیت در نوردیده است.

شیخ پس از این که مرا ایرانی و از بلد سید القائد یافت به اصرار برای شرکت در مراسم خصوصی کاروانش که در محل سکونتشان برپا می شد دعوت نمود فردای دعوت رسمی شیخ، ساعت کمی از چهار گذشته بود که در مجلس هم کاروانی های او که حلاوت ولایت داشت و نمک روضه حاضر شدم. صدر و ذیل کلام شیخ به روضه آذین شده بود بدین معنا که مجلس با مرثیه شروع

شد و با مرثیه هم خاتمه یافت. خود شیخ خیر الدین بعدها برایم گفت لبنانی‌ها اگر برایشان روضه نخوانی تن به سخنرانی نمی‌دهند انصافاً هم خوب گریه می‌کردند و در آن قحطی اشک و محبت و در آن سرزمین مشرک انگاران شرک آلود دو رکعت گریه چقدر می‌چسبید به لبهای تشنه چشم. خدا بخشکند ریشه مزه‌ای را که در عزای حسین آبیاری نشود!

مجلس جالبی بود جماعت لبنانی هر گاه که از خطبه پرشور شیخ خیرالدین به وجد می‌آمدند صلوات می‌فرستادند و این همان کار تکبیر را می‌کرد با هزینه‌ای کمتر! شیخ هم خوش ذوقانه (اگر تعبیر درستی باشد که فکر نکنم و ما چه عجم کشی کردیم بدین پارسی!) مجلس داری می‌کرد بیت الغزل کلام شیخ این بود که: «الکربلاء عِبْرَةٌ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ عِبْرَةً» (کربلا عبرت است پیش از آنکه اشک باشد)

دو رکعت گریه پایان مجلس هم که تمام شد با شیخ ومن تبعه نشستیم به چای روضه خوردن و وصدالبته حل مشکلات منطقه و جهان اسلام.

در یک اعتراف تلخ باید اذعان کنم که لبنانی‌ها (حدّ اقل این‌هایی که من دیدم) از ما ولایتی ترند عجیب سید القائد را دوست داشتند و اظهار ارادت می‌کردند حتی اصرارشان در نماز جماعت نخواندن در هتل‌ها به استناد فتوای ایشان از ما بیشتر بود.

شیخ را برای موتمر اهل البیت هم دعوت کردم که پذیرفت و آمد بعد هم چند مصاحبه تلفازیه با او کردند که در یکی زحمت ترجمه را من تقبل کردم (خدا قبول کند) مصاحبه خیلی خوبی شد و دست اندر کاران کار خیلی از شیخ خوششان آمد و قول همکاری‌های بعدی از او گرفتند. وحدت اسلامی، ارتباط مناسک به وحدت، فلسفه مناسک، قضیه فلسطین و مقاومت و بسیاری شیر مرغ و جان آدمیزادهای دیگری در مصاحبه مطرح شد که شیخ هم بسیار خوب مسائل را تنقیح نمود درمورد فتوای رهبری هم گفت «قطع دابر الفتنه» (ریشه فتنه را خشکاند) که به قول عرب‌ها تعبیر حلوی بود.

با شیخ خیلی رفیق شدیم در کلماتش تکرار می‌کرد اللهم احفظ لنا الجمهورية الاسلامية و انا نعتزّ بكم و امثال این حرف‌ها و یک جمله دیگر که هم خصوصی برای خودم گفت و هم در مصاحبه اشاره نمود این بود که مقاومت امروزه لبنان حاصل بذری است که سپاهیان ایرانی سی سال پیش در جنوب لبنان کاشتند. خدا رحمت کند متوسلیان حیاً کنت او شهیداً.

## چهار - هیچ به نفع ولایت خدارا شکر!

چهار نفر بودند و از جلیقه‌های مخصوصشان هم می‌شد فهمید اردنی هستند و هم اینکه از مسؤولین بعثه این کشور بهانه سؤالی در مورد چگونگی تشرّف به حج از کشور اردن وارد گرده‌اشان شدم وقتی معلوم شد دو نفرشان دکترای علوم شرعی دارند و البته همه‌اشان از خطباء و ائمّه جمعه و جماعات اردن هستند کمی برایشان تواضع کردم از سوابق علمی خود گفتم ابتدا با استبعاد نگاهم می‌کردند تا اینکه گفتم در ایران ادبیات عرب هم تدریس می‌کنم تا این را گفتم شیخی که قوّه و جسماً از بقیه بزرگتر بود گفت بگذار چند سؤال کنم و یک خشاب سوالات نحو و تجزیه و ترکیب را در حالت رگبار به سویم آتش کرد الحمدلله به خیر گذشت برخی از اشکالات سؤالاتش را نیز تذکر دادم و چند معمای نحوی هم مطرح کردم که الحمدلله تر هیچ کدام را بلد نبود و البته تذکر این تواضع تکبر آلود دوباره لازم است که بنده حقیر طلبه کوچکی بیش نیستم! همین مساله باعث شد کمی انس بیشتری بگیریم و کمی کوتاه بیایند و دکتریت خویش فراموش کنند .

دکتر عبدالقادر که از بقیه هم جوانتر بود و هم خوش مشرب‌تر و خوش فکر تر گفتم قبلاً چند سالی در سعودی مشغول تدریس بوده و با عقاید و هابیت آشنایی خوبی داشت و البته بیشتر شاکی بود تا شاکر همچنین برخی اقوامش از شیعیان لبنان بودند، لذا می‌شد گفت یک دوره شیعه شناسی هم گذرانده بود با وجود این ، شبهاتی در مورد عقاید شیعه داشت من جمله در مورد تحریف قرآن که

به تفصیل به بحث نشستیم توپ اندازانه به میدان خودشان گفتم: «درست است که شما روایاتی دارید که از آن تحریف قرآن بر می آید مثل آیه شیخ و شیخه که می گویند از قرآن نسخ بالحذف شده است و یا قول عایشه که دو ثلث سوره احزاب حذف شده است و امثال ذلک؟» همه اشان مؤیدانه سر تکان دادند گفتم برخی از علمای ما هم با استناد به برخی روایات نادره قائل به این مسأله شده اند که قول بسیار نادری بین علمای ماست و بیشتر علماء قائل به صحّت و عدم تحریف مابین الدفتین (آنچه بین دو جلد قرآن آمده است) هستند بعد قرآن جیبی خود را درآوردم و گفتم این قرآنی است که در ایران خریدم و آن را می خوانم و از این نسخه بیش از صد هزار نسخه در همین قطع چاپ شده است قرآنم را دست به دست گرداندند و باز هم به همان سبک گذشته سر تکان دادند

برای نهار فردا به هتلمان دعوتشان کردم گرچه پذیرفتند ولی چشمم آب نمی خورد که سر قرارشان حاضر شوند و این آب نخوردن چشمم بیشتر به این خاطر بود که خبر داشتم از ترسی که از ایرانی جماعت در دل مسلمانان دیگر کشورها ایجاد کرده بودند!

ایران هراسی یا بهتر بگویم از ایران هراسانی! جزء اساسی ترین سیاست های راهبردی دشمنان برای جلوگیری از انتشار بیداری اسلامی در جهان اسلام شده است و در این راه با کمال و قاحت حتی از همان پیشنهاد کهنه و نخ نمای اعراب جاهلی استفاده می نمودند که در مقابل اعجاز قرآن به دوستان خود پنبه در گوش کردن را توصیه می کردند اینجا در قرن بیست و یک شاید پنبه ها کمی پیشرفته تر شده باشد لکن سیاست ، همان است که بود و ظاهراً شیطان قدیم وجدیدش یک هدف دارد!

یادم هست در سفرهای گذشته جزوه ای دیدم با جلدی زرد و سیاه و قرمز رنگ که مثل رنگ پوست حشرات سمی هشدار دهنده بود تصویر علامت خطر بزرگی رویش نقش بسته بود و این جمله را که عنوان جزوه هم بود زیرش نوشته بودند: «الرأفة هم الخطر فاحذرهم!!!» یعنی رافضی



ها خطرند(دقت شود خطر نه خطرناک!) از آنان بر حذر باش! یا به عبارت خودمانی تر مواظب رافضی ها باشید که نفتی نشوید!

آری دشمنان مبانی عالی و عقاید متعالی اهل بیت علیهم السلام بهترین راهکار مبارزه و جلوگیری از انتشار این مکتب را قرنطینه فکری هم کیشان خود دیده اند و ترساندن از برقراری کوچکترین ارتباطی با شیعیان مبادا که سحرشان کنند یا آتش شرکشان خاکستر کند ایمانشان را! ولی الحمدلله که خدا هست و الحمدلله که «یرید الله ان یتّم نوره ولو کره الکافرون»!

بگذرم داشتم میگفتم که چشمم آب نمی خورد که این طایفه فردا سر قرار بیایند و حتماً می ترسند ولی ظاهراً آب نخوردن چشم به جا نبود و دوستان اردنی هر چند با تأخیر ولی بالاخره آمدند در راه بعثه هم کلی گپ وحدت زدیم .

ناهار که قورمه سبزی بود ظاهراً آن قدری خوشمزه بود که نمک گیرشان کندگفتند ما هم در اردن شبیه این غذا را داریم با اندکی تفاوت.

بعد از ناهار با حضرت آیت الله عاصفی چای و نوشابه بعد از غذا را برگزار کردیم و حضرت ایشان واقعا زیبا و تاثیر گذار صحبت کردند از چند سفرشان به اردن و دوستانشان در آنجا آغاز کردند و حسن البناء و اخوان المسلمین و احزاب فعال در اردن کشاندند و همچنین از خاطره ملاقاتشان با قرضاوی گفتند .

خلاصه شخصیت و سخنان و منش ایشان آنقدر جذاب بود برای این جماعت که خطبه جمعه خوان های اردنی را واداشت در آخر جلسه آهسته در گوشم بگویند : ما شاگرد جناب شیخ محسوب میشویم! و این یعنی چهار- هیچ به نفع ولایت... خدارا شکر!

## اهلا وسهلا خوش آمدید

بنده خدا محمد حسین جعفریان که از رزق های خداداد در این سفر بود بدجوری به دودسیگار دچار بود ظاهرا به خاطر وضعیت جسمانی نامطلوب و مزاج به هم ریخته اش چاره ای نداشت در مکه و مدینه هم که به خاطر وجود قوانین خاص خرید و فروش دخانیات جماعت، ممنوع و حرام و اشد من الغیبه بود لذا تصمیم گرفتم برای بنده خدا که دچار کمبود نیکوتین شده بود دستی بالا بزنم و با پرس و جو از اهالی اینجا برایش سیگاری دست و پا کنم باشد که هنگام ذکر یا دودود دعایم کند و در مجلس تفسیر سوره دخانش یادمان کند!

از چند نفر پرسیدم و حاجت نگرفتم تا اینکه در لابی هتلی کوچک جماعتی از لبنانیون و لبنانیات را دیدم که هر کدام یک نخ سیگار به دست داشتند و دود تدخینشان (سیگار کشیدن) چشم فلک را کور کرده بود!

از لابلای دود غلیظ بزرگترشان را که احتمال می رفت مدیر کاروان هم باشد نشانه رفتم و سلامی حواله اش کردم و آدرس سیگار فروش را از او خواستم با تعجب نگاهی به صدر و ذیلم کرد و چون ناصحان مشفق گفت تو چرا سیگار میکشی و حیف از جوانی تو و از این قبیل پیام های ترک اعتیاد! گفتمش که برای خودم نمیخواهم و رفیقی دارم که ناخوش احوال است خندید و گفت اگر مریض است که با سیگار کشیدن میمیرد!!

بعدتر دلش به حال سوخت و آدرس دست فروشی را که ساعت دوازده نیمه شب به بعد به فروش قاچاقی دخانیات میپرداخت برایم گفت. گفت اهل کجایی تا گفتم: «ایران» از روی میل نرمی که بدنش را در خود فرو برده بود برخاست و در حالی که دستانش را به نشانه شادی در هوا میچرخاند به سمتم آمد و گفت: هله هله ایراااااااااااا... ماشاءالله... احمدی نجاد

تمام مسیر میل لابی تا مقابل مرا که در حدود پنج متر بود تقریبا میرقصیدم اینک میگویم تقریبا چون اطلاع دقیقی از رقص و کم و کیف و اقسام آن ندارم!! منتها اینقدر را میدانم که اگر رقصی به

نام رقص عربی در عالم وجود داشته باشد حتما همان شکلی خواهد بود در مقابلم قرار گرفت و به گرمی و در عین حال سختی فشارم داد و ابراز احساسات کرد من هم از باب «عشر امثالها» قربان صدقه محبت هایش میرفتم و چاق سلامتی هایش را پاسخ می دادم.

لابلای صحبت ها ناگهان شکل نگاه و نوع صدایش تغییر کرد و با ورنانداز کردن ظاهر سعودی ولهجه عربیم ناگهان با ناراحتی و غیظ گفت: «أنت ایرانی أو سعودی؟» دوزاریم افتاد که بنده خدا مشکوک شده و مارا با سربازان گمنام محمدبن عبدالوهاب!! اشتباه گرفته و گمان دارد که در یک دام اطلاعاتی گرفتار آمده است حق به جانب و معصومانه گفتم: «ایرانی والله ایرانی بالله ایرانی» دیدم باور نمیکنند و بدجوری از دستم شکار است زدم زیر آواز و بخش هایی از سرود خوش آمد گویی لبنانی ها برای رییس جمهور که تکه هایی فارسی هم داشت را برایش خواندم: «اهلا وسهلا... خوش آمدید... بفرمایید» گل از گلش شکفت و دوباره ذوق کرد و مراسم فشار آغوش را از سر گرفت مراسمی که دنده هایم هرگز فراموشش نخواهند کرد الحمدلله ملاقاتمان ختم به خیر شد و از بهتان جاسوس بودن رهیدم.

البته لبنانی ها حق هم دارند از ریسمان سیاه و سفیدی چون امثال بنده خوف کنند چرا که سعودی ها همه را خیلی و آنها را خیلی خیلی، زیر نظر دارند و اذیت می کنند البته از حق هم نگذریم خیلی از برادران شیعه لبنان و عراق به اصول تقیه یا آشنا و یا پایبند نیستند و با برخی رفتارها سعودی ها را عصبانی و حساس می کنند امسال بعد از مراسم رمی جمرات بلند و دسته جمعی در خیابان ها فریاد می زدند لبیک یا حسین! خدا هدایتمان کند و البته لبیک یا حسین.

## رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

شب های آخر سفر در مدینه سپری می شد و در صد کمی از حجاج که بعد از اعمال به مدینه آمده بودند هم شیئا فشیئا مدینه الرسول را به سمت مدینه النفوسشان ترک می کردند.

در مسجد النبی (ص) کامل مردی با موهای کوتاه و لباس بلند عربی دیدم که مشغول تلاوت قرآن بود کنارش نشستیم و فهمیدم آخرین سوره ها را میخواند و ظاهر قضیه این بود که به ختم قرآنش نزدیک شده است وقتی دعای ختمش را خواند و صدق اللهم را شنیدم دستی به سویش دراز کردم و گفتم حال که این توفیق بزرگ در این شهر عزیز نصیبت شده برای من هم دعا کن گریه اش گرفت و گفت برادر توفیق داشتم در سه روز قرآن را ختم کنم و الان "ترقص الکلمات فی عینی" تعبیر لطیفی بود. رقص کلمات در اثرخواندن مداوم خداقسمت کند به قول شاعر: «رقصی چنین میانه میدانم آرزوست.»

حسن الشملای اهل تونس والبته بسیار عجیب و در عین حال دوست داشتنی احساس می گفتم از آنهایی است که اگر برایش وقت بگذاری خیلی زود ولایتی می شوند گریه میکرد و میگفت در خواب با خود پیامبر (صلوات الله علیه وآله) حج به جا آورده آن هم حج در قدیم و زمان خود حضرت با صداقت بود میگفتم در تونس در یکی از شهرداری ها کار میکند و وضع مالی خوبی ندارد به طوری که وقتی با خانواده اش در میان گذاشته است که میخواهد به حج برود اول همه خندیده اند و بعد هم نگرانش شده اند که نکند بیماری خاصی پیدا کرده و هذیان میگوید

گریه میکرد و می گفت برای خدمت به حجاج آمده و خودش هم هنوز باورش نشده که حاجی شده اطلاعات بسیار وسیعی در مورد ایران و احمدی نژاد و لبنان و سید حسن نصرالله داشت اینک میگویم اطلاعات خوبی داشت در اینجا یعنی اطلاعات خیلی خوبی داشت و حتی به عبارتی شاید بتوان گفت اطلاعات خیلی خیلی خوبی داشت! شاهد اینک در لابلای صحبت هایش گفت میدانی امروز صبح سعدحریری (نخست وزیر لبنان) به ایران رفته و با احمدی نژاد دیدار داشته؟ من ایرانی خبر نداشتم و اوی تونسی میدانست همچنین گفت امشب سید حسن نصرالله سخنرانی مهمی دارد والبته توصیه کرد که حتما گوش بده فرزندم!

از دسیسه های دشمنان برای تفرقه شاکی بود و میگفت دعوای مسلمین را پرننگ میکنند و دعوای خود را کمرنگ.

قیافه اش سی و پنج سال بیشتر نداشت اما در واقع پنجاه را پر کرده بود معلوم بود به برکت توکل و دعا خیلی جوش دنیا را نمیزند و به اصطلاح خوب مانده است!

در بین صحبت هایش عکسی از دو فرزندش نشانم داد وگفت دختر سه ساله ام وقتی فهمید دارم یک ماه به سفرمیروم و او را نمیبرم سه روز قهر بود میگفت هر شب روی دست خودم میخوابد و خلاصه خیلی رماتیک بچه هایش را دوست داشت. وقتی داشت به دنبال آدرسی کیف پولش را زیر و رو میکرد مدعایش را در مورد وضع مالیش به چشم دیدم یعنی در کیفش جز چند ریال مختصر و چند نمیدانم واحد پول تونس چیز خاصی ندیدم.

موقع خداحافظی یکی از صدریالی هایی که به لطف حضرت آقا به طلاب قسمت شده بود را به زور در جیبش کردم وگفتم برای دوفرزندت با این پول سوغاتی بخر قبول نمیکرد و وقتی کار را به زور به پایان رساندم دستم را گرفت که ببوسد و با اشک آن هم نه از نوع در چشم حلقه زده اش بلکه از نوع جاری بر گونه خداحافظی کرد

تمام ساعاتی که برایش حرف زده بودم یک طرف و همین چند ثانیه ای که این کار طول کشید یک طرف واقعا که «الناس عبيد الاحسان» (مردم بنده احسانند) از عمق جان برای هدایتش دعا کردم قبل از برگشت تماس گرفت و گفت: آمده ام برای بچه هایم سوغات بخرم و ببرم و باز هم گریه کرد و دعا.

## صدای خوش و سیمای زیبا

شب و روز آخر مدینه جوانی ایرانی سر راهم قرار گرفت بس عجیب و نورانی حالات عجیبی داشت. در مکه باهم هم هتل بودیم و به مناسبت یک سوال ساده ارتباطمان آغاز شد ارتباطی که نمیدانستم ادامه اش اینقدر شیرین و مداوم خواهد بود صدا و سیمایش هر دو جذاب بود از آن

شیدا منش های منتظر مسلک بود که اگر حواست را جمع نمی کردی از حرارت اشتیاقش دل خودت هم آتش می گرفت و بدون دود می سوخت!

باهم در مدینه زیاد قدم زدیم و صحبت کردیم اوایل آشنایی از باب احساس وظیفه می خواستم برخی عقایدش را اصلاح کنم چرا که هر آینه فکر می کردم دچار عرفان های کاذب و فرقه های نوپدید شده ولی بیشتر که با هم قدم زدیم و برایم از تفکرات و آرمانهایش گفت فهمیدم از خودمان است و وحی بالاتر از ما هم می پرد اطلاعات خوبی داشت به ویژه در مباحث مهدویت و امثال ذلک.

از استادی می گفتم که دستشان را در امور معنوی می گرفته و کمکشان بوده در آغاز شک داشتم ولی در انجام آنقدر زیبا و دل انگیز استاد مذکور را برایم تصویر میکرد که همان ندیده عاشقش شدم ولی هر چه پيله کردم و سریش شدم و از شیوه های فنی بازجویی استفاده کردم مراد مذکور را لو نداد که نداد .

گاهی که شیدایی خورش بالا میزد گریه زیبایش هوای انتظار دلم را طوفانی میکرد از آنهایی بود که رهایش می کردی بیابان گرد پیدا کردن یارشان میشدند و زیر تک تک نخل های مدینه شمع نذری روشن میکردند تا شاید چشمشان به چشم آقا و دستشان به دست او برسد. خدا دل ما را هم آتش بزند الهی آمین

در کنارش کوچه های مدینه را گز می کردم و از حرفهای شیرینتر از گزش حظ . سید بود و از نوادگان کمیاب امام باقر علیه السلام سوای حرف ها و اعتقادات جالبش همین عطر سیادتش هم گرفتارم کرده بود. شرافت دوطرفه اولاد امام باقر علیه السلام در نگاه و کلام و راه رفتنش خود نمایی میکرد.

کمی افسرده و ناامید بود از دویدن ها و نرسیدن ها لذا برایش چند کپسول «به جهان خرم از آنم» و «هر چه آن خسرو کند شیرین بود» تجویز کردم تا کمی حالش جا بیاید انصافا بهتر هم شد ولی

احساسم میگفت این ناامیدی با درمان سرپایی و اورژانسی پرستارتازه کاری چون من درمان نخواهد شد لذا به بزرگترها معرفی‌ش کردم به این امید که پس از برگشت به تهران سراغ اولیاء خدا برود و دستی سرش بکشند حدس می‌زدم از آن عده ای است که اگر دست آدم شناس‌ها و آدم‌سازها به آنها برسد تا نزدیکیهای عرش خدا می‌روند.

از توشه ناچیز بهره‌هایی که از اساتید همراه داشتم کمی برایش گفتم؛ از اینکه تحویل نگرفتن‌های محبوب از سر ناز و محبت است و نه جفا و قساوت، از اینکه بسیاری وقتها آنکه بیشتر بسوزد و دیرتر برسد به ته چین دیگ می‌رسد و از اینکه «خدا هست!!» و واقعا این جمله «خدا هست» عجب اعجازی دارد در آرامش بخشی و صیقل دادن دل‌های غبار گرفته. ساده و تاثیرگذار به قول بنده خدایی: «خوب شد خدا هست!»

بزرگی نقل می‌کرد یکی از علما روی منبر برای مردم درکمال جدیت می‌گفته که: «مردم به حضرت عباس خدا هست!!»

برای هم قدم شدن همراه خوبی بود از آنهایی بود که عاشق پیاده رویند بعدترها فهمیدم که علاوه بر اینکه اهل قدم است اهل قلم هم هست البته بیشتر در فضای نت و محیط مجازی. حرفه‌ای کار می‌کرد و مشتری‌های خوبی هم داشت از آن وبلاگرهای پروفشنال بود عده‌ای را سر سفره اطلاعات علمی و مذهبی نشانده بود البته در محتوا و شکل انتقادهایی داشتم که برایش گفتم. اگر اصرارش برناشناس ماندن نبود آدرس و بلاگش را نیز افشا می‌کردم.

از خاطرات استادش زیاد تعریف می‌کرد از قدرتهای عجیب و غریبش و رفت و آمدهای پیدا و پنهانش اوایل که نتوانسته بودم به حقانیت استاد مذکور اطمینان کنم برایش میگفتم که اینها نشانه حقانیت نیست و بندگی ملاک است او هم تایید کنان میگفت میدانم و خبر دارم و ما خودمان این کاره ایم و از این حرفها... خلاصه از آن ماهی‌های صاف و ساده‌ای نبود که با تورهای معمولی صید شود البته با توجه به استعداد بالا و خطرات فراوان بر سر راهش همچنان اصرار داشتم سراغ علمای قابل اعتماد برود.

برای محیط وب هم باید سرمایه گذاری جدی شود امروزه نت جبهه عظیمی با خط آتشی به پهنای تمامی دنیاست که از طرف ما جز عده ای جوانِ مخلص دردکشیده و دغدغه دار کسی مشغول دفاع نیست و واقعا پیکار غیر منصفانه ای که امروزه در فضای مجازی در جریان است بدون امدادهای غیبی و الطاف خاصه به تار و مار شدن اعتقادات جوانان خواهد انجامید و خدا نیاورد آن روز را...

به امید آن روز که تمامی ابزار و امکاناتی که در اختیار بشر است سربازانی برای گسترش نور و عدل مهدوی شوند و نه دجال ها و سفیانی هایی سنگ راه ظهور و خارهای چشم و استخوانهای گلوی آقای عالم.

## شوط آخر...

چند صفحه دیگر را هم سیاه کردیم و امید این داریم که روسیاه نباشیم. نامه سفر نوشتیم و خاطره نگاشتیم به امید التفاتی از جانب دوست و امن یجیبمان برای توفیق اخلاص هنوز بلند است خدا پدر و مادر آمین گو را بیامزد.

این سفرمان هم تمام و نامه اش را هم نوشتیم اما امیدمان هنوز فقط به لطف و فضل اوست که گفت «واسألو الله من فضله»

شرمنده رفتیم حج و سر افکنده برگشتیم. قوم به حج رفته ای شدیم که معشوقمان مهربانانه راهمان داده بود ولی ما قدر میزبانی های کریمانه اش را ندانستیم با خیلی ها نشستیم و هم کلام شدم اهمیت و عظمت نعمت ولایت و برکت عظیم نظام اسلامی را بیش از پیش و با تمام وجود حس کردیم اما اینکه قدر شناس تر شده باشیم را نمیدانم.



در شوط آخر این طواف چشم امیدم فقط به دعای صاحب و ولی حجّ و حاجی هاست که دعایش مستجاب است بلا شک کاش استلام حجرمان چشم در چشم او شدن باشد و نماز طوافمان مورد تَفَقُّدش واقع شدن.

یا ولیّ الله! گرچه «ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید» ولی «هم مگر لطف شما پیش برد گامی چند»...

اللّهم أنطقنا بالهدى وألهمنا التّقوى